



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت دویست و پنجاه و دوم





آقای اشکان از مازندران



سلام به آقای شهبازی و بینندگان گنج حضور،

بدون پیر، به انتهای جاده تکامل نخواهیم رسید.

من ذهنی بنده تا این چند وقت پیش، استاد ترک کردن مولانا بوده است. البته الان سعی می‌کنم در کنار مولانا، استاد ترک کردن من ذهنی باشم.

من همیشه روی خودم کار می‌کردم؛ به مقداری حضور و آگاهی زنده می‌شدم. سپس خیال می‌کردم که دیگر نیاز به پیر ندارم. خیال می‌کردم که خودم دیگر یک پیر شده‌ام و از پس خودم بر می‌آیم؛ بسی خیال باطل. این یکی از قضاوت‌های ماهرانه من ذهنیست.

اصلاً وقتی ما به مقدار حضور زیاد، حتی بی‌نهایت هم زنده بشیم، منطقی نیست که هم‌نشینی با بزرگانی مثل مولانا را ترک کنیم. دیگر چه برسد به این که فعلاً من ذهنی فعال داریم. وقتی نم‌نم از ذهن بیرون می‌آییم و عدم ذره‌ذره در وجودمان جاری می‌گردد، ما دچار حالت و دیدی جدید می‌شویم که همان دیدِ زندگیست.

خوب من ذهنی ازین وضعیت سواستفاده می‌کند و قضاوت می‌کند و می‌گوید که: «خوب دیگه بس است. دیگه زنده شدی. دیگه کافیه. دیگه نیازی به مولانا و گنج حضور نیست. دیگه خودت واسه خودت کسی شدی. تنهایی ادامه بده.»
اما این‌ها همگی، پندارِ کمال هستند.

علتی بتر ز پندار کمال
 نیست اندر جان تو ای ذودلال
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

مولانا می گوید که یکی از بدترین و خطرناکترین ابزارهای من ذهنی، داشتن همانیدگی پندار کمال است. زیرا بعد از همانیدگی پندار کمال، یک همانیدگی و قضاوت دیگری فعال می شود، به نام سرزنش کردن و احساس خبط. این احساس خبط چیه؟ بهتره یکم در موردش حرف بزنیم. احساس خبط یعنی احساس گناه. خوب یعنی چه؟

یعنی اینکه وقتی ما چه عمداً و چه سهواً، دچار کفر (یعنی پوشاندن عدم) می شویم، این همانیدگی «احساس خبط» به همراه همانیدگی «سرزنش کردن خود» بالا می آید و ما را یک موجود بسیار ناتوان و مضر، فلک زده، طردشده و بدبخت معرفی می کند؛ و با تولید و ایجاد انواع و اقسام دردهایی نظیر افسردگی، کسالت، بی حوصلگی، خشم، ترس و سایر دردها، کاری می کند که تمامی ذوق و شوق زنده شدن و تبدیل شدن در زندگی را در ما از بین ببرد. انگار که فلج می شویم و از ادامه دادن مسیر انصراف می دهیم.

این همانیدگی‌های ایجاد شده، دیگر مانند یک دست‌انداز و مانع معمولی در جادهٔ تبدیل حضور نیستند. بلکه دیوار بلندی هستند که واقعاً برای کسی که همانیدگی پندار کمال دارد، مانند مانعی بزرگ جلوه می‌کنند. همانیدگی پندار کمال می‌گفته که ما می‌تونیم. الان همانیدگی سرزنش کردن و احساس خبط می‌گویند که ما ناتوان و بیچاره و طرد شده‌ایم. خوب این تناقض در من‌ذهنی را چه کنیم؟ آخر توانا شدیم یا ناتوان؟ زندگی از طریق مولانا می‌گوید که ما توانایییم، اما در کنار یک عارف بزرگ. عارفی مثل مولانا و هر کس دیگری که مانند مولانا است.

📌 خوب پس تا اینجا دیدیم که این پندارِ کمال چه آسیب‌هایی را پشت‌بندش دارد. یعنی یک همانیدگی چندین همانیدگی دیگر را فعال می‌کند؛ به این صورت: همانیدگی پندارِ کمال موجب همانیدگی سرزنش کردن و همانیدگی احساسِ خبط می‌شود؛ و سپس این همانیدگی‌ها سبب همانیدگی انواع دردها می‌شود؛ و این چرخهٔ من‌ذهنی همین‌جور کارش را ادامه می‌دهد. اصلاً به نظرم، همانیدگی‌ها همکار یکدیگر هستند. دست در دست یکدیگر هستند. یعنی یک دونه همانیدگی کافیت تا صدتا همانیدگی دیگر فعال شوند. برای اینکه شعار و هدف واحدی را دنبال می‌کنند؛ آن‌هم اینست: پوشاندن فضای بی‌نهایت و ابدیِ عدم، و سوی مرگ تنیدن.

حال برای اینکه ازین قضاوت‌های اشتباه من‌ذهنی و پندار کمال رهایی پیدا کنیم، باید دلیل قطعی و محکم و خردمندانه‌ای داشته باشیم تا من‌ذهنی حتی لحظه‌ای به فکر پندار کمال و سایر همانیدگی‌ها نیفتد. باید خرد قدرت‌مندی باشد که با انرژی و ارتعاش نیرومندش، ما را از نیروی جاذبهٔ این همانیدگی‌ها خارج کند و به آفتاب همیشه درخشان حضور زنده کند.

📌 خوب بهترین و محکم‌ترین و خردمندانه‌ترین دلایل را می‌توانیم از خود مولانا دریافت کنیم. من به شخصه باید هر روز این ابیات و سایر ابیات را بخوانم؛ مخصوصاً ابیات هندسی را. چون از پندار کمال واقعاً آسیب دیده‌ام. آن هم چندین بار. باید جدی بگیرم. و دامن مولانا و سایر بزرگان را رها نکنم. در زیر هم تعدادی از ابیات مولانا را آوردم که نشان می‌دهد در مسیر تبدیل شدن به عدم، حتماً به پیری مثل مولانا نیاز داریم؛ و به تنهایی نمی‌توانیم از پس ازدهای مرموز من ذهنی بر بیاییم.

خوب اول از همه باید بدونیم که من ذهنی زرنگ‌تر از این حرف‌هاست. یعنی اینکه اگر ما روی خود کار می‌کنیم و به اندکی حضور زنده شدیم، ممکن است لحظه‌هایی صدای من ذهنی را نشنویم. اما من ذهنی زیر لایه‌های درونی ما حضور دارد. البته خدا رو شکر که زندگی با امتحانات پشت سرهم کاری می‌کند که نواقص ما بالا بیایند و آن نواقص، یعنی آن همانیدگی‌ها را به ما نشان خواهد داد.

امتحان بر امتحان است ای پدر
 هین، به کمتر امتحان خود را مخر
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

پس مولانا بهمون میگه که فکر نکنیم کامل شدیم. امتحانات پشت سرهم میان و من ذهنی ما را نشان خواهند داد. پس مراقب باشیم که در دام من ذهنی نیفتیم که مثلاً ما راه بلد هستیم. خیر! این طور نیست.

آدمی را دشمن پنهان، بسی است
 آدمی با حذر، عاقل کسی است
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۳۴

سپس بهمون میگه که ما کلی دشمن پنهان داریم. یعنی کلی همانیدگی‌های پنهان داریم که منتظرند ما را نیش بزنند. پس باید محتاط و عاقل باشیم. همین که پیش مولانا باشیم، تا درجات زیادی عاقلیم.

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

(بوک یا همان بُوک: بُود که)

یعنی اگر عیب‌های همانیدگی‌ات را نمی‌بینی، آسوده خاطر نباش و عیب‌هایی که در دیگران می‌بینیم و واکنش نشون می‌دهیم، یک روزی متوجه خواهیم شد که در ما هم هست. پس باید بدونیم که هنوز کلی عیب ممکن است داشته باشیم.

من ز مکرِ نفس دیدم چیزها

کو برد از سحرِ خود تمییزها

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۸

مولانا می‌گه که مکرِ من‌ذهنی اینه که همانیدگی با چیزها رو در مرکزِ ما قرار می‌دهد. در نتیجه، همانیدگی‌ها میشن عینک دیدمون. در این صورت دیدِ دوست، یعنی دیدِ زندگی رو دیگه در اختیار نداریم. و این عینکِ من‌ذهنی قدرتِ تشخیص و شناسایی رو از ما می‌گیره. یعنی طبقِ مثلث «مقاومت- قضاوت» و مثلث «شکر-پرهیز» کاری می‌کنه که اصلاً نتونیم این دشمن پنهان رو شناسایی کنیم، چه برسد به اینکه واهمانش و پرهیز کنیم.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
 خو بدزد دل نهان از خوی او
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶
 قرین یعنی همنشین

می گوید همنشین ما هر کسی که باشد، حتی بدون گفت و گو نیز، دل و مرکز ما خوی و ارتعاش مرکز اون شخص رو می دزده و جذب می کند. پس این بیت نشون میدهد که فعلاً چقدر مایی که داریم روی خودمان کار می کنیم، آسیب پذیریم در مقابل من های ذهنی. و چقدر خوب میشه که قرین ما مولانا و هر انسانی مثل مولانا باشه، تا خوی خردمند و شاد او نصیب ما بشه.

هم ترازو را ترازو راست کرد
هم ترازو را ترازو کاست کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲

این بیت هم به ما انسان‌هایی که داریم روی خودمون کار می‌کنیم، می‌گوید که ما با هرکی نشست و برخاست داشته باشیم، مثل همون می‌شیم و خوی او رو می‌دزدیم. چه من‌ذهنی، چه یک عارف مثل مولانا. پس این بیت هم اهمیتِ دوری از من‌ذهنی و هم اهمیتِ همنشینی با بزرگی مثل مولانا رو گوش زد میکنه.

ای بسا دانش که اندر سر رود
تا شود سرور، بد آن خود سر رود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳

یعنی ای بسا که ما با دانشی در بیرون همانیده می‌شیم. و اون دانش می‌دوه میره به سر ما، و اون سر ما میشه مرکز ما. که در این صورت ما به عنوان یک من‌ذهنی دانشمند، سرور می‌شیم و می‌تونیم اسم در کنیم. ولی غافل ازینکه زندگی اون سر رو از ما می‌گیره. سر من‌ذهنی مون رو می‌بره و ما می‌میریم. خوب این دانش و این سر میتونه در مورد دانش مولانایی هم باشه؛ یعنی همون پندار کمال. اگر ما چند ساعت گنج‌حضور دیدیم و تعدادی بیت از مولانا یاد گرفتیم، نباید فکر کنیم که سرور شدیم. خیر. ما باید تا آخر با مولانا همنشینی کنیم و کار کنیم.

این سر، این پندارِ کمال بریده خواهد شد. چه بهتره که خودمون آگاهانه شناسایی اش کنیم و بیندازیمش. این هشیارانه انداختن باب میل زندگیست. عدم، زندگی، خدا یا هر اسم دیگری که به این فضای خوشبختی بی‌نهایت و ابدی این لحظه می‌دهیم، خیلی دوست دارد و می‌پسندد که هشیارانه «لا» و «احتما» کنیم. نه اینکه این پندارِ کمال و همانیدگی‌های دیگر را آنقدر نگه داریم تا توسط دردهای زیاد و ریب‌المنون‌های بسیار انداخته شوند.

واقعاً که این شناسایی و پرهیزهای هشیارانه و آگاهانه که توسط خود ما صورت می‌گیرد، عبادت بزرگ‌گست و خشنودی خدا را به همراه دارد. و چه چیزی بالاتر از خشنودی خدا.

آیه ۷۲ سوره توبه:

... وَرِضْوَانٍ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ...

معنیش: ... و خشنودی خدا [از همه این نعمت‌ها] برتر و بزرگ‌تر است.

زندگی از زبان مولانا می‌گوید که در هر وضعیتی که هستیم، سریعاً رو به سوی خدا یا مرد خدا بکنیم. فرقی ندارد. منظور از مرد خدا هر انسانی است که به زندگی زنده شده، مانند مولانا. ما می‌توانیم رو به مولانا کنیم.

ور نمی تانی به کعبه لطف پر
 عرضه کن بیچارگی بر چاره گر
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۰

کعبه لطف همان فضای عدم این لحظه است. می‌گه اگر می‌بینی که نمی‌تونی، اگر می‌بینی که پر از همانیدگی با تصاویر، باورها و دردهای مختلف هستی، اگر می‌بینی گیج شده‌ای، پس به این ناتوانی‌ات در تنهایی پیمودن مسیر اعتراف کن. اعتراف کن که در من‌ذهنی بیچاره هستی. و این بیچارگی خودت رو به خدا یا عارف بزرگی مثل مولانا عرضه کن. قلباً به مولانا بگو کمک می‌خوام. تا دلمون هم بخواد، انواع و اقسام کمک‌ها در آثار مولانا وجود دارد. و این آثار هم بصورت واضح و شفاف و ساده در آثار گنج‌حضور آشکار است. پس این بیت هم اهمیت همنشینی با بزرگان را گوشزد می‌کند.

باری ار دوری ز خدمت یار باش
 در ندامت چابک و برکار باش
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۲

اگر از خدمت بزرگان و زندگی به دور هستی، فوراً دوست زندگی و بزرگانی مثل مولانا بشو. فوراً با زندگی و مولانا آشتی کن. این جور راحتی می تونی پذیرش داشته باشی و تسلیم باشی و فضاگشایی کنی. خیلی بهت کمک می کنه در فضاگشایی. زودی آشتی کن. و واقعاً مثل بیت بالا اظهار ناتوانی و پشیمانی کن. و در پشیمانی چابک باش. یعنی دم به ساعت بدان که نمی تونی و هر لحظه از خدا عذرخواهی کن، به خاطر کفر و پوشاندن فضای بی نهایت و ابدی عدم.

ا من به شخصه باید عذرخواهی رو نُقل دهانم کنم. چون واقعاً لحظه‌هایی میرم توی ذهن. ممکنه که دست من نباشه. بعضی وقت‌ها آنقدر سریع میرم توی ذهن که اصلاً متوجه نمی‌شم. اما تا متوجه می‌شم، باید عذرخواهی کنم. خُب خداوند هم که توبه‌پذیر مهربانه. و این عذرخواهی من باعث میشه که فوراً با زندگی آشتی کنم. سپس این آشتی من با زندگی باعث میشه راحت‌تر از قبل فضاگشایی کنم، و درنهایت با فضاگشایی هم که همه به جواب سوآلمون و هدفمون زنده می‌شیم، ان‌شالله. و این چرخه «عذرخواهی - فضاگشایی» رو باید هرلحظه ادامه بدم تا چرخه تولید دردِ من ذهنی متوقف بشه.

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دم
 حیث ما کنتم فولوا وجهکم

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

مولانا میگه اگر در شرایط و وضعیتی هم هستی که احساس می‌کنی خیلی خیلی از خدا و بزرگی مثل مولانا یا از برنامه گنج حضور دور شده‌ای، در همان وضعیت ابراز دوستی و مودت کن. هر جا که هستی رو به سوی زندگی یا بزرگان بکن. اگر درد داری، اگر ضعیفی، اگر احساس خبط می‌کنی، اگر هر لحظه خودت و بقیه رو سرزنش می‌کنی، اگر خشم و استرس و ترس و سایر اتاق‌های وحشت و جهنمی من‌ذهنی رو در درون خودت داری، رو به سوی خدا یا مرد خدا که در اینجا می‌تونه مولانا باشه، بکن.

خوب من به شخصه اینکارو نکرده بودم. البته کردم، ولی دیر. می‌تونستم زودتر بکنم. من به خاطر پندار کمالی که داشتم، افتادم در چاه من‌ذهنی. گنج‌حضور رو رها کردم. یکی دو ماه گذشت، افتادم در جهنم دردها. ولی با قضاوت اشتباه و توطئه من‌ذهنی که می‌گفت: «دیگه طرد شدی. از چشم خدا و مولانا و گنج‌حضور افتادی»، یک ماه رو ادامه دادم به شش ماه. دیگه در ماه ششم، حجم دردها آنقدر زیاد شد که تنها چاره مولانا بود. البته کلی درد کشیدم. خوب این همه درد رو می‌تونستم نکشم. می‌تونستم جلوی این همه ریب‌المنون رو بگیرم. فقط و فقط به خاطر احساس خبط که مثلاً الان گنج‌حضور و مولانا منو تحویل نمی‌گیرن و دیگه اصلاً ارزشی ندارم. خوب این‌ها دروغ و توهم من‌ذهنیست. قضاوت‌های پوچ من‌ذهنیست. اگر خداوند توبه‌پذیر و مهربان است، پس مولانا هم توبه‌پذیر مهربان است؛ پس گنج‌حضور هم توبه‌پذیر مهربان است.

جلوی اشتباه و ضرر رو بعد از آگاه شدن نسبت به اون اشتباه، باید فوراً گرفت و سریعاً باید یادمون بیاد و بدانیم که خداوند و مردانِ خداوند، توبه‌پذیرِ مهربان هستند و آغوش‌شان همیشه باز است و ما را ملامت نمی‌کنند و سرکوفت نمی‌زنند. بلکه تازه با برگشتمان به سوی آن‌ها با جان و دل از ما پذیرایی می‌کنند و هر لحظه شایسته عشق و خرد و شادی را به ما ارزانی می‌دارند. پس تا اینجا دیدیم که چقدر همنشینی با بزرگانی مثل مولانا واجب است. البته ابیات زیر هم مصداق همین مطلب هستند.

عیب‌ها از ردّ پیران عیب شد
 غیب‌ها از رشک پیران غیب شد
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۱

عیب‌های ما، یعنی همانیدگی‌های ما، چون توسط بزرگانی مثل مولانا رد شدند، عیب شدند. و اینکه همین عیب‌ها (و همانیدگی‌ها) بعد از مدتی تبدیل به غیب یعنی عدم می‌شوند، باز هم به خاطر غیرت و برکت وجود این بزرگان است. واقعاً که چقدر همنشینی با بزرگانی مثل مولانا برایمان سود دارد. فقط سود، پشت سود!

مسجدی کان اندرون اولیاست
سجده‌گاه جمله است، آنجا خداست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۱

میگه اون مسجدی که من می‌گم، درون اولیا هست. یعنی انسان‌هایی که به بی‌نهایت او زنده شدند، اونجا سجده‌گاه همه عالم است. همه اجزای هستی چشمشان را به انسان دوخته‌اند. چرا که در انسان، خداوند به خودش زنده می‌شود. خدا رو شکر که مولانا و گنج‌حضور، حضور دارند تا ما به این سجده‌گاه، یعنی فضای عدم بی‌نهایت درونمان زنده شویم.

تا دل مرد خدا نآمد به درد
هیچ قرنی را خدا رسوا نکرد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۲
قرن یعنی مردمی را گویند که در زمان واحد نزدیک به هم زندگی می کنند.

اگر مردم به حرف‌های مردان خدا، مثل مولانا، گوش فرا ندهند و به آن‌ها عمل نکنند، در همان همانیدگی‌ها زندانی خواهند شد و متعاقباً دردهای زیاد به سراغشان خواهد آمد. اما برعکس، اگر به حرف بزرگان گوش کنند و عمل کنند، پاداشی ناگسسته دریافت خواهند کرد. شاید بشه گفت که بزرگترین پاداش، دیدار با اصل خودمان است، با خداوند است. همین موازی شدن با او، و وحدت با او، و خشنود ساختن او بزرگترین پاداش‌هاست.

سر نخواهی که رود، تو پای باش
 در پناه قطب صاحب رای باش
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۴

میگه اگر نمی‌خوای واقعاً آسیب جدی ببینی و سر تو به باد ندی، تو متواضع باش؛ و پای باش. یعنی دم به ساعت، با زندگی یا مولانا آشتی کن. اگر اشتباهی کردی، عذرخواهی کن. پندار کمال نداشته باش. احساس خبط نداشته باش. سرزنش نکن. ساکت باش، خموش باش و در پناه قطب صاحب نظر که مولانا است، حضور داشته باش.

بذار مولانا راهنماییت کنه. سراغ غیر خدا نرو. سراغ مرد خدا برو. تو نیاز داری مولانا بیاد پرده‌های غفلت رو از روی عدم برداره. خودت نمی‌تونی به تنهایی. انسان‌های غیر خدا هم که راه‌های پیچیده و عجیب‌غریب و گیج‌کننده نشان می‌دهند هم نمی‌توانند، آن‌ها هم به شکلی و به مقداری، در دام ازدهای من‌ذهنی هستند.

گرچه شاه‌ی، خویشِ فوقِ او مبین
 گرچه شه‌دی، جز نباتِ او مچین
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۵

می‌گه اگر شاه هستی و می‌گی که: «می‌دونم و در این جهان مقامی دارم»، خودت رو بالای اون صاحب‌نظر، یعنی مولانا نبین. و اگرچه به نظر خودت شبیه به عسلی و پیر صاحب‌نظر که مولانا هستش، مثل نبات می‌مونه، ولی با این حال تو نظر مولانا رو قبول کن.
 خوب ما می‌تونیم طبق این بیت، نورافکن رو روی خودمون بندازیم. حالا حتماً منظورش به انسان‌هایی نیست که واقعا شاه هستند و پست‌های حکومتی و اجتماعی و فلسفی (به اصطلاح، اهل کتاب) بسیار بالا دارند. منظور فقط آن‌ها نیست. شخصی ممکن است فقط یک کتاب پنجاه صفحه‌ای بخواند و با آن خودش را شاه بیندازد و فکر کند می‌داند. یا شخصی در مقامی ترفیع گرفته باشد و گمان کند که دارد خدایی می‌کند. یا حتی مثال‌های ساده‌تر.

این مثال‌های ساده که روزانه باهاتس زیاد سر و کار داریم، خیلی می‌توانند مفید باشند:

-یکی ممکنه یک غذای خوب درست کنه، فکر کنه بهترین آشپزه.

-یکی ممکنه در یک قسمتی از یک رشته ورزشی یا علمی خوب عمل کنه، فکر کنه بهترینه.

-یکی ممکنه یک خط بنویسه، فکر کنه بهترین نویسنده هستش.

-یکی ممکنه یک عکسی بگیره، فکر کنه بهترین عکاس هستش.

-یکی ممکنه هر اثری درست کنه، فکر کنه بهترینه.

خوب این‌ها همه، توهم شاه بودن هستند.

من یادمه اوایل که گنج حضور می دیدم، بعد از دیدن یکی دو قسمت و یادگرفتن چهارتا اصطلاح و مفهوم، گمان می کردم که خیلی می دانم. الان که به آن موقع فکر می کنم، خنده ام می گیرد. چون واقعا هیچی نمی دانستم. الان هم نمی دانم. چون می دانم که فقط خدا می داند؛ و خداوند هم خردش را به انسانی که به او زنده شده، انتقال می دهد، مثل مولانا. حالا سعی می کنم وقتی پای گنج حضور می نشینم، فقط خاموش باشم و بگویم: «نمی دانم». آنقدر گوش بدهم و آنصتوا را رعایت کنم تا روز و لحظه ای مبارک بیاید و زبان حق بشوم. تا آن موقع فقط باید خاموش باشم.

فکر تو نقش است و، فکر اوست جان
 نقد تو قلب است و، نقد اوست کان
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۶

میگه فکر انسان‌های دارای من‌ذهنی، از جنس تصاویر همانیده‌شده است و همگی نقش هستند. اما فکر انسان به حضور زنده شده مثل مولانا، جان می‌باشد. یعنی انسان عارف دائماً حواسش به جانش و جریان زندگی از درونش است، و افکارش هم از عدم می‌آید. خوب اون چیزی که نقد انسان‌های دارای من‌ذهنی است، همه تقلبیه. اونا همش اشتباه قضاوت می‌کنند و اشتباه حرف می‌زنند. اما نقد انسان کاملی مثل مولانا، معدن طلاست. چون از جنس هوشیاری است و نقد و سخن او از فضای بی‌نهایت و ابدی این لحظه می‌آید.

او تویی، خود را بجو در اوی او
 کو و گو گو، فاخته شو سوی او
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۷

فاخته همون یعنی قُمری، که موقع آواز خواندن «کو، کو» می کند. توجه کن که این پیر صاحب نظر که در اینجا مولانا است، خود تو هستی. یعنی تو می تونی اصل خودت رو در او ببینی. مولانا از جنس سکوت و سکونه. پس برو خودت رو در اوی او پیدا کن. یعنی ثبات او و حضور زنده او سبب خواهد شد که ما خودمون رو بشناسیم. پس همش بگو: «کو، کو، کو، کو...» و برو به سوی پیر صاحب نظر، یعنی مولانا. پس ما هر لحظه باید دامان مولانا رو بگیریم و حرف هایش را عمیقاً بشنویم و سریعاً به آنها عمل کنیم.

ور نخواهی خدمت ابنای جنس
در دهان ازدهایی همچو خرس
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۸

میگه اگر نمی‌خوای به این بزرگان خدمت کنی، نمی‌خوای حرفاشون رو گوش بدی و عمل کنی، می‌خوای راه خودتو ببری، در این صورت مانند خرس در دهان ازدهای من ذهنی خواهی بود. یعنی میشه گفت، هرچه قدر هم مثل خرس قوی و فربه و زبل باشی، باز هم در دهان ازدهای من ذهنی خواهی بود؛ ازدهایی که به تعداد همانیدگی‌های ما سر دارد. و هر سر آن، یعنی هر همانیدگی ما، ما را می‌بلعد و اسیر خودش می‌کند. یعنی اینکه ما هرچی هم که باشیم، به تنهایی حریف دیو من ذهنی نمی‌شویم. بهتر است تا این ازدها ما را نبلعیده، یعنی تا دچار دردها و ریب‌المنون‌ها و بن‌بست‌های عجیب و سمی من ذهنی نشده‌ایم، با خداوند و بزرگانی مثل مولانا آشتی کنیم و گوشِ دل‌مان را به آن‌ها بسپاریم.

بوک استادی رهاند مر تو را
 وز خطر بیرون کشاند مر تو را
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۹
 (بوک یعنی همون بُوک، باشد که)

باشد که یک استادی مثل مولانا، تو را از این همانیدگی‌ها و اژدهای مخوف برهاند و از خطری که تو رو تهدید می‌کنه، آزادت کنه و رهایی ببخشه. که واقعاً هم همین طوره، یعنی اگر به یکی دو ماه اکتفا نکنیم و همین جور ادامه دهیم و ادامه دهیم، پس از مدتی چند، خواهیم دید که مولانا ما را ازین اژدها رهانیده؛ و دیگر این اژدها دستش به ما نمی‌رسد. تعداد سرهایش، یعنی تعداد همانیدگی‌های ما، کمتر و کمتر شده؛ تا جایی که دیگر سر ندارد، و زوری ندارد که بخواد کاری بکند. ما باید تا لحظهٔ آخر پیش‌پیر، یعنی مولانا باشیم.

زاریی می کن، چو زورت نیست هین
چونکه کوری، سر مگش از راه بین
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۰

میگه اعتراف کن که به تنهایی و بدون پیر، بیچاره‌ای و راهی نداری؛ و بگو که من زوری ندارم! و از راه‌بین یعنی مولانا، سرپیچی نکن تا آزاد و رها شوی.

📌 من هم اعتراف می‌کنم که به تنهایی هیچ کاری نمی‌تونم صورت بدم، جز اینکه خودمو بندازم توی دهان اژدهای من‌ذهنی، و دچار خیل عظیمی از مصیبت‌ها و دردها بشم. من اعتراف می‌کنم که تنهایی نمی‌توانم به عدم بی‌نهایت و ابدی درونم زنده شوم. واقعاً هم نمی‌توانم، و تا جای ممکن، خودم را در نزدیکی مولانا و گنج‌حضور قرار می‌دهم، ابیاتش را دایم تکرار می‌کنم، دایم روی خودم کار می‌کنم و پیام‌های معنوی و تجربیاتم را به اشتراک می‌گذارم تا ارتعاش خرد و شادی‌اش من را کاملاً برهاند.

می‌گریزم، تا رگم جنبان بود
کی فرار از خویشتن آسان بود؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۸


تا جای ممکن به کمک مولانا، از همانیدگی‌ها و ازدهای من‌ذهنی می‌گریزم. تا زمانی که خون در رگامه، این کارو ادامه میدم. و این کار آسانی نیست؛ به تنهایی نمی‌شود! فقط به کمک بزرگی مثل مولانا، می‌تونیم رها بشیم و از سختی مسیر بکاهیم.

با تشکر
اشکان از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com